

زَبِيل (۵۰) زباله . که وی خنک  
میان خالی

زَبِيْث (۵۱) قوت و قدرت که  
بصور استعمال کنند و گویند زَبِيْث  
شده . مَقْضُوْا اِست که قوت  
و قدرت و توانائی او تمام شده . و  
زَبِيْثِيْ مردم مقیدرت را گویند  
( زواج و خاء )

زَج (۵۲) میسر پرتاب کوتاه تر  
از تیرهای دیگر که پیکان آن از دندان  
سپل است

زَج (۵۳) زاج  
زَجَاج (۵۴) آبگندیشه  
زَجَاج (۵۵) شیشه کر  
زَجَاحَه (۵۶) کباب است که بان  
شیشه را پاک کنند

زَجْر (۵۷) بازداشتن . یا فریاد  
بسیرون کردن . برساندن  
زَجْرَه (۵۸) ناله و گریه

زِحَام (۵۹) ازدحام  
زَحْف (۶۰) شکر رنده . بطرف  
دشمن

زَحَل (۶۱) یکی از سیارات شمسی که  
بفارسى کبریا ن گویند  
زَحْمَت (۶۲) سختی  
زَحْر (۶۳) آواز شکم . روان  
شدن شکم که موجب خون آمدن شود  
( زواج و خاء )

زَخ (۶۴) زخم . و انهای سختی که  
از اعضاء آدمی برآید . و دردی کند . آواز  
حسین

زَخَاو (۶۵) رویی پراز آب  
زَخَاوِف (۶۶) چیزهای خوب  
تقشها

زَخَاك (۶۷) ابر بارنده  
زَخَاوَة (۶۸) ش خهای درخت  
زَخُوْف (۶۹) خوبی چیزی . تقش  
زَخْم (۷۰) زدن . ریش و جراحت  
سراب و همچنین است زَخْمَه  
زَخْم (۷۱) پناه شدن گوشت که  
ملازم با جراحت است

زَاد و دَال  
زَوَاذ (۷۲) صنع . ماضی زدن  
زَوَاي (۷۳) پاکیزه کننده

زودبختی ، ذ ، زودودن  
 زودن ، ذ ، پخیری بر پخیری سنجی نواختن  
 که بیماری ترا ضرب کوند . خوردن  
 بریدن ، حرف را ساکن کردن  
 زوداداف ، بیخی است که مهربان  
 جدوازا است در بایقی ستم شین است  
 و در هر جا که بیش روید آنهم روید . صحیح  
 زودودن ، ذ ، صاف پاکیزه  
 نمودن از کجافت و زنگ و غم و غصه  
 زودوتن ، ذ ، نودین  
 ذاء و ذاء

زود اف ، زر  
 زود ، طلا ، سپید و زودتفت  
 زربافت و زودنیلی زرباک و زودچند  
 سبده و خلا و زوددهی زر تمام عیب  
 و خالص و زودکنی زری است مزین  
 برکن ماضی که پاک و خالص بوده است  
 و زودساز زر خالص یا خورده زراست  
 که سوان کرده باشند و زودقشان  
 نام روز ستم ز راههای مکی است و  
 و زودشت افشار زردست افشار است  
 که طلای سفید باشد نام کتابی است

از حکیم دارپور

زواجی ، ذ ، ساطع  
 زوانشت ، ذ ، لقب بر امام  
 که همبزه بسیار است  
 زواد ، ذ ، زره ساز  
 زواد ، ذ ، ریسبانکه بگوشی شتر  
 بندند  
 زواحد ، ذ ، نام یکی از پهلوانان  
 ایرانی که هفتاد نفر یوزانی کشته  
 و اسکندر را در اگشت

زوانست ، ذ ، نام پسر نوسین  
 نوز و اما و کیکادس  
 زواع ، ذ ، بزرگران  
 زواعث ، ذ ، کشت کردن  
 زواغن ، ذ ، زمین ریگناک  
 زواغت  
 زواف ، ذ ، محفت زرافه  
 زوافه ، ذ ، شتر گاو بلیک



جماعت مردم . هبیبانی  
 ذراوند (ذ) نام پهلوانی .  
 نام دارویی است  
 ذراه (ذ) دریا و ذراه اگهوده  
 نام دریای نازندان  
 ذذبان (ذ) نام ابراهیم بن محمد  
 همچنین است ذذقان و ذذقان  
 ذذق (ذ) نام خلافت واقف  
 زیادی دارد که یکت قسم آن را  
 طلال گویند و بعضی با ذالی بیشتر  
 نویسند  
 ذذشت (ذ) شنیده اول  
 نفس کل . نور محسوس . عقل  
 فعل . راستگو . رب النوع  
 انسان . نام شوای پارسیان  
 ذذج (ذ) کبک  
 ذذویه (ذ) زرد پو  
 ذذو (ذ) یکی از رنگهای اصلی  
 مانند طلا  
 ذذاب (ذ) یکی از اخلاط که  
 بیماری صنرا گویند  
 ذذالو (ذ) یوه است زرد

ذکت و شیرین و خوش طعم  
 ذذ چوبه (ذ) پنج سبزی است  
 زرد رنگ که از هبند آرنه و آنرا گویند  
 داخل طعام کنند  
 ذذک (ذ) بویج و گرز . معنر زرد  
 جامه خود رنگ . آب زعفران  
 ذذده (ذ) زردی بخشیم با کبان .  
 صنرا . آب اول که از گل کا پاره گیرند  
 نام گوشت که معدن زرد نقره است  
 نزدیکت مشراز . جامه خود رنگ  
 ذذده کوه گوشت در لرستان  
 که از کنار آن آب کزنگ میگذرد  
 ذذشاک (ذ) بار درختی است سرخ  
 در مش زره و چندین نوع است  
 ذذخ (ذ) کشت . شرزند  
 ذذخنج (ذ) یکی است بدبو که از  
 چین آرنه  
 ذذقان (ذ) سپر زوت کمن را  
 نام ابراهیم  
 ذذین (ذ) زره چفت که چفت دریا  
 بر آن اندازند . زره . پزه عقل و مهربان  
 ذذین است

ذوق ۱۰۰، زدن بمزاق که نیند  
 کوهلی است و ذوق و سوزن بر لباس  
 گوناگون و ظاهر زنگار نک گویند  
 ذوق ۱۰۱، زردی و آن خیرست  
 که زمان بر روی پاشند و داخل هر  
 ساعت باشد که سره و دسمه دنگار و  
 خازه و خال و بیداب و زنگ است  
 ذوق ۱۰۲، نام قطبه است زرد  
 شیر از وقتی کان زرد بوده است  
 ذوق ۱۰۳، سازنده طلا و نهند  
 ذوق ۱۰۴، سونا  
 ذوق ۱۰۵، دوانی است تلخ  
 و معطر و تند نام مرغیت  
 ذوق ۱۰۶، نوعی از صمغ درخت است  
 ذوق ۱۰۷، ناحیه است از جفت  
 و نارس نیز بگوئی است در اطراف  
 طهران  
 ذوق ۱۰۸، نام شهری بوده از  
 سیستان نو درختی است  
 کوهی که از پوشش گوی و چوکان  
 و تیر و جناح اسب ساخته  
 ذوق ۱۰۹، کوه دره اسبان

زرد چوبه . زردنگ . خردلی  
 زردنگ ۱۰۱، کسی که جلد و چاه  
 زردکی باشد  
 زردنخ ۱۰۲، سنگی است مدنی  
 که با آبت مخلوط کنند و آنرا در  
 گویند و در حمامها برای ازاله موکلا  
 برند و یکی از سموات است و در دوا  
 جات نیز بکار برند و زردنخ معنی سم  
 الفار در کرموش است  
 زردنبله ۱۰۳، ریاس  
 زرد ۱۰۴، زالو . نام دوا  
 برای چشم  
 زرداس ۱۰۵، سخاوت بی سول  
 در خواست  
 زردوق ۱۰۶، صفح است  
 نازک از زرد بونج . زردک  
 زردوغ ۱۰۷، آردوغ  
 زرده ۱۰۸، پوششی است آینه  
 برای حفظ بدن از تیر و شمشیر  
 نام قطبه سیستان که آنرا گوسا  
 بنا نهاده در ریچه سیستان را  
 زره نام نهاده اند

نام کلی از خویش آن فرا سیاب که  
کردی زره پیشه گویند که در قتل  
سیاه مس شریک بوده است



زره خبی

و زوره پوش نام آوسیل خلی است  
و زوره دوز نام نوعی از پیکان است  
و زود همگان نام دهاتی است در  
طرف دربند و شردان

زوی (ذ) پارچه است طلا باف  
و کاهی بافته و سیم هم از ری گویند  
زوتو (ذ) اسپرک که بدان  
زودگسند نام برادر گشتاسب  
زرداب ویرقان که مرضی است  
زین (ذ) طلائی و زوپنه  
زود رودی است نزدیک  
شهر مراغه

زوپو (ذ) دقار

زوتون (ذ) زرگون سبزه خندان

شقایق  
زوپوه (ذ) ناچر گشتن از خود که  
با صطلاح عرفا قمار گویند

واووسپن و شپن (ذع)

زینتن (ذ) ریتن

زینس (ذ) چ

زیشک (ذ) بد نما متعادل نیا

زیشک (ذ) دیدن و دیدن

زعامة (ذ) مشاوره کردن تلفظ

سید کردن

زعفران (ذ) گل است مطرد و سبزه

که از آن گیسو در خوراکیها زنند

نارنگ و بوی خوش گیرد



گل زعفران

زعم (ذ) طمع دانستن عقیده

دانشتن

زحده (ذ) گفتن ضامن شدن

زَعْمَاءُ (ع) بزرگان و پیشوایان  
زَعْبُ (ع) حشم کتان که از آن روغن  
گسیده

زَعْبُ (ع) بزرگ

زَاوَعَيْنُ (ع)

زَعَارُ (ع) زمین نمناک . چیز

زَمَكُ (ع) زده . سختی و محنت

زَعَارُ (ع) محبه خانه

زَعَاذُ (ع) گاو دوس . گلونه

زَعَالُ (ع) شاخ درخت انور

زَعَالُ (ع) انحراف شده و غیر از دخت

زَعْرُ (ع) بانگ بولنگ که ناگاه

بر آید چه از بیم چه از غضب

زَعْرَاشُ (ع) ریزمای پوست که

پوستین دوزان بد در آن میکنند

زَعْرَمَاشُ (ع) زغاش

زَعْلُولُ (ع) در سبک . کودک

زَعْنُ (ع) علیسواج . یا کنجک سیاه



زَعْبُوطُ (ع) بقرنگارنده این

لغت از لغت های ندرسی ما نیست

چایبنا و چایبنا است و معنی خوراکی است

بجینی چون زقوم و بعضی بضا و بدل

زاد قاف بدل عین نویسد و با

جهت که لغت ندرسی است در ندرسی

ترکی و عربی و پسند می نمودند

و اینکه بعضی معتقدند ترکی است

اصلی ندارد

زَعْنُدُ (ع) از جای بر جستن

مانند آهوی . بانگ مبد که در مذکور

کنند خصوصا بانگ یوز

زَعْبِدَانُ (ع) آشودن

زَعْبِدَةٌ (ع) اسم مفعول است

زَاوِقَاوِقَا (ع)

زِقَافُ (ع) بردن عروس

سجاده شوهر

زِقَالُ (ع) ابر بارنده

زِقَانُ (ع) زبان

زِقَامَةٌ (ع) زبان

زِقْفُ (ع) سرب . محکم

قوی حبه . پر دمال مال

ذُفْتُ (ذ) بخیل . خیر که در خوردن  
 آن کلور بگیرد در هم کشد و بر لب  
 عفتش گویند مانند بازو و پسته .  
 صنم سیاه پسند که از درخت  
 صنوبر برگزند با همیسی زفت نیز  
 گویند  
 زَفْتُ (ذ) قیر  
 زَقْرُوفُ (ذ) دمان  
 زَقْرُوبُ (ذ) زرفین که چفت  
 در است که بر روزه اندازند  
 زَفُو (ذ) دمان  
 زَفِيدَانُ (ذ) تر شدن و  
 خیسیدن  
 زَفِيرٌ (ذ) بگوشن آواز سخن  
 زِقُّ (ذ) شک  
 زَقْفَةٌ (ذ) کوتران طوفی که  
 بچه های خود را طعام دهند  
 زَقُومٌ (ذ) طعامی که در آن خرما  
 و شیر باشد . درختی است در  
 دوزخ  
 زَقْدٌ (ذ) یکی از پرندگان آبی که  
 در کف کند و گمان رود که میسوزد

ذلی نور اور آب فسرد در دو جای  
 در ری بسردن آید  
 زَاءٌ وَكَافٌ وَكَافٌ  
 زَكُ (ذ) زجاج  
 زُكُ (ذ) خود بخود حرف زدن  
 زَكَاهُ (ذ) هسردن شدن . نیکو  
 شدن  
 زَكَابٌ (ذ) مرکب که بدان نویسنده  
 زَكَامٌ (ذ) بیماری سرد دماغ  
 زَكَانٌ (ذ) خود بخود حرف زنده  
 زَكِرٌ يَأْتِي (ذ) نایکی از پسران بنی  
 اسرائیل  
 زَكْنَجٌ (ذ) کار نهالین  
 زَكْوَةٌ (ذ) خلاصه . پاره از مال  
 پاکیزگی . نمو  
 زَكِيٌّ (ذ) پاکیزه و همچنین است  
 زَكِيَّةٌ  
 زَكِيًّا (ذ) کارد  
 زَكَاةٌ (ذ) زغال  
 زَكَاةٌ (ذ) مرکب و دوات  
 زَكَاةٌ (ذ) زکات  
 زَكْوَةٌ (ذ) زنگوله

زیکبل (ذ) ، دکه ایست ریشه دار  
 که بست و پا در آید  
 (ذاقلام)  
 زلات (ذ) ، خطبات و نغمه ها  
 زلازل (ذ) ، زلزله ها  
 زلال (ذ) ، آب خوش  
 زلت (ذ) ، نغمش ، گناه  
 زلیرله (ذ) ، جنبیدن زمین  
 زلف (ذ) ، موئی که بر سر رویه  
 زلفین (ذ) ، چفت درزه  
 زکون (ذ) ، نغمش ، جایی نغمش  
 زلال (ذ) ، نغمین  
 زلوه (ذ) ، زالو که گرمیت خوشوار  
 زلوبیا (ذ) ، یک نوع شیرینی که با  
 سفیده تخم دماست و آرد متوسطی  
 در روغن زیت داغ کرده بریزند و آنجا  
 در شکر آب کرده اندازند و آنرا زلابی  
 و زلابیه میزنند گویند  
 زلبیا (ذ) ، زلوبیا  
 زلیف (ذ) ، بسم ، تهدید ، تنهام  
 زلبند (ذ) ، نغمه ن بای در گل  
 زکبند (ذ) ، خطا کار

زاد با هم

زوم (ذ) ، رودخانه ایست  
 یا شهر است که رود از پسوی آن  
 میگذرد ، سرها چنانکه فصل سرما  
 زمستان گویند فصل گرما زمستان  
 زما (ذ) ، قویج ، خاک  
 شور  
 زمام (ذ) ، مسار  
 زمان (ذ) ، وقت ، هنگام  
 روزگار  
 زمانند (ذ) ، همسرمان ، محیط  
 زجاج (ذ) ، زجاج  
 زنجیره (ذ) ، صوت پر خنجر  
 زنجش (ذ) ، علمی است دانش که  
 بر بی معص گویند و من راجع کند  
 خیر کلفت ناز آشفیده ، مردم  
 بخیل و مسک ، مردم تنده  
 زنجش (ذ) ، قلعه ایست در خوارزم  
 زنجک (ذ) ، زنجش  
 زمر (ذ) ، مهرب زبرد  
 زمر و قش (ذ) ، سر آیدن و  
 خوانندگی



ذمزم ذو، نرم است .  
کتابی است که مغان دستشایش  
ایزد و شستن بدن و خوردن غذا  
برشته گویند . نام کتابی است  
از مصنفات زرتشت

ذمزم ۱۰۱، آب بسیار . چاه  
در مکه

ذمزمه ذو، نرم  
ذمزمه ۱۰۲، صدای بگلی است  
که از دور آید

ذمستان ذو، سماء افرومال  
شمسی که هوا سرد است

ذمن ۱۰۳، زمان  
ذمن ۱۰۴، بر جای مانده  
ذمو ذو، سقفی که از چوب  
درنده با گل سازند

ذموذ، گل تر . گل خشت  
ذمود ذو، زفت خشت

ذمهریو ذو، مستهای بودی  
مید که بسیار سرد است و اصل  
آن نرم که یعنی سرد و هریر که یعنی  
گشاده است و اعراب از پارسی

اسباس کرده اند  
ذخی ذو، زمین  
ذمندان ذو، چاییدن و  
خاییدن  
ذمین ذو، کره خاک متبل



نقشه کره زمین

آسمان و زمین پیمان مسیح و سیاح  
بمکتب آتو بسیل راهم گفت و زمین  
خسته ریشنی، گویند که شیبار و نرم  
شده است و زمین گنور کسی است  
که بواسطه مرض از زمین بر نخیزد  
زمینده ذو، پایه و بنیاد  
( ذاء و ذون )

ذن ذو، متبل مرد امر فاعل ازردن  
و ذنبار و زن دوست را گویند  
ذنا و ۱۰۵، بازن حرام جمع شدن  
ذناج ذو، روده که بر آن چسبند  
نباشد و اندرون آنرا گوشت و آرد و

دنبه پرگشند و بزغمران زرد کرده  
 و در روغن بریان کرده و خورند  
 زغادقه ۱۶۱، زندیق  
 زغار ۱۶۱، آنچه ترساید و محوس بر کم  
 سبند یا برگردن اندازند



صلیب درناه

زغنا ۱۶۱، نام کجاست  
 زغیر ۱۶۱، تخمه یا پارچه کلبه‌ای که در طرف  
 آن چوب بقیه نموده خاک به آن کشند  
 سنبل، نام گی از آلات جنگ

خبر سه ورقه

زغیری ۱۶۱، کشتی بزرگ  
 زغجک ۱۶۱، دمان بر باد کرده که دیگر  
 بر آن دست زند، آن باد با صد  
 بیدون آید

زغنی ۱۶۱، نام کلی است که ریشه آن  
 سازیت و الوان مختلف دارد  
 زغبل ۱۶۱، ریشه

زغبلغ ۱۶۱، نخل  
 زغود ۱۶۱، پرده کوچکی است  
 پیشش دارد از زنده و هتاسم زیادی  
 دارد از زرد و سبز و طیران و بربلی  
 زغود است بضم رار  
 زغوزک ۱۶۱، توپ کوچکی است  
 نوعی از پیکان کشنده، ساریت  
 زغوره ۱۶۱، زبونک  
 زغوری ۱۶۱، پرده بشکه دار  
 زغنه ۱۶۱، ریش  
 زغپل ۱۶۱، ظرفیت ازنی  
 یوریا چو هسای نازک باسیم باقند  
 در آن دسته نهند در آن ستاگی  
 بریزند و از جانی بیجانی حل گشتند  
 زغیل ۱۶۱، قیل و در است



زغبل

زغج ۱۶۱، صند درخت  
 زغ کریم، سخته

زنج اف، زجاج سفید

زنج اف، چانه زنج

زنج (۴۴) مهرب زنگ که طایفه

از مردم سیاه بستند

زنجان اف، دلائی است بین

از بایجان و سزدین و اصل آن

زنگان است

زنجبیل (۴۴) سوه است معطر

و بندی

زنجیره اف، چپ زنگی است شبیه

زنج که صدای طولانی شبها از او

بر آید

زنج اف، زرد مویه و نوحه

در درون و زجر

زنجی (۴۴) مهرب زنگی

زنجیر اف، حلقه های درهم شده

از آهن یا نقره یا طلا و زنجیر می

دیوانه را گویند

زنجیره اف، خطوطی که اطراف

بول مسکوک و مانند آنست

زنجیره اف، زن فاشه تسلسل

دورا زنجک سینه گویند

زنج اف، چانه سفید

مطلق سخن

زند اف، کتاب زرتشت . بزرگ

جوبکه بر بالای چوبی کرده اند تا از آن

آتش بر آید چوب بالا را زنده پائین را

پایه گویند . نام طایفه از الوار و

زنداد و کنایه از حلال است که در

کتاب زند آورده است و زندانشنا

و زندانشنا کتاب زند یا ترجمه آنست

و زند باق و زند خوان و زندان

و زند لاف خوانندگان و دانندگان

کتاب زند و تالیفان بر امام زرتشت پیغمبر

عجبم باشند و زند پیچی جابه باشد

که زند خوانان علامه دار بر سر می بچیند و

زند ملک کالی که عمل کتاب زند گشتند

و محفل است زندیق مهرب آن باشد

زند (۴۴) بند دست . چوب تشنه

و یا معنی مهرب است

زندان اف، محبس و زندان میگنند

شهر زند است چه بگنند زشت برادرگان امیران

در اینجا محبس و توقیف نمود تا مهرب

انتخاب شود

زندگی (ف) درود

زندگانه (ع) کفر و ناسنا

زندگانه (ف) حی متقابل برده و زندگانه

جان شیرایت در بهرات

زندگانه رزم نام بهر آب بوده که

رستم در گذشته است و زندگانه

و زندگی جوده و بهار است

زندگانه (س) زندگیت یا کافر محله

زندگانه (ه) بستن خاطر بای سبند

و دزد و نفعه شکل است مانند بای

سند طهر

زندگانه (ف) ولایت بهار چو کی

که بر روی آهن و مس و اشال آن

نشینند . شعاع آفتاب و ماه .

افقی است که بلند نشیند . چو ک

کوشه چشم . زندگانه کو چلی است

که در تان صمان زنند . حاجی است از آهن

یا برنج که در وسط یا طرف آن چکشی است

که بان میرند یا بان سجزو و صدا میکند

مانند زندگانه ناقوس زندگانه حمام

و زندگانه زیر گردن شتر و مانند

آن



زندگانه

زندگانه (ف) چسبک مس و آهن

و مانند آن

زندگانه (ف) زنگی است

زودیک بزنگ سبزه

زندگانه (ف) روغن کمی که بر روی

آب آید . چو چ که می آید

یا باره روی آسان شود

زندگانه (ف) فارسی تنجان که

شهریت بن قزوین و تبریز

زندگانه (ف) نام رودیت .

نام سازیت که زنگیان نوازند

زندگانه (ف) نام ولایتی است

در هندوستان . دوات . صغیر

درخت صنوبر

زندگانه (ف) زندگانه کوچک

مقاسبت از موسیقی . نام بسیار

تورانی که بدست یکی از پهلوانان

ایران گشته

زنگله (ذ) نگل

زنگنه (ذ) نام ایل است

زنگوله (ذ) زنگ کوچک است

که بگردن خریا پای بگردد امثال

آن سبند

زنگه (ذ) نام مبارک است

نگبار

زنگی (ذ) زنگاری . کسی که

سیاه است و دایره زنگی

دایره است که اطراف آن زنگی

کوچک است و زنگی داؤد نام

سبائی است بی ساق مژده خوشه

و زنگی دود نام رودخانه است

نزد کین ایردان

زنو پندان (ذ) سویه دانه

کردن سگ

زنیهار (ذ) امان دادن .

سپان . تا کید در فعل مایرک

تیرس بستاب

زینان (ذ) زینبان زبان خوان

زاه وواو

ذو (ذ) نام پسر تها سب که چبال

در ایران پادشاهی کرده . دریا

ذو (ذ) محفت زوزن . صدای

که از دمان آید . محفت زود

ذواجر (ذ) زجر کنندگان

ذوار (ذ) سرپرست زندان

ذواد (ذ) رسن که میان پاردم سینه

بند شتر کنند

ذوار (ذ) زیارت کنندگان

ذوازه (ذ) نام برادرستم . نام

قریه از شهر مهنان دکاشان

ذوال (ذ) در شدن از جانی .

بابا بر آمدن آفتاب

ذواکه (ذ) گلونه آرد که برای آش

دختران میس کنند

ذوان (ذ) زبان دهمین است

ذوانه

ذوانا (ذ) گوشه

ذوانب (ذ) زیاد بسیار

ذوین (ذ) حبه است مانند سینه

کوچک که سنان آن بزه را بکافه و

مخصوص دیالمه بوده

زُوج (ذ) جفت . شوهر

زُوجَات (ذ) زنان شوهر دار

زُوجَةٌ (ذ) زن شوهر دار

زُود (ذ) تند جلده . وقت زود

و زُوداً شتبا نیازی که فارسیان  
بایش خانه آرند و زود انداز سخن  
بدهد

زُود (ذ) قوت . بزم پر خیاک

بانی شهر در کردستان دزود میشد

قوی دیوان

زُور (ذ) دروغ . شرک بخدا .

لذت . باطل . نرمی

زُوراء (ذ) جلوه بغداد . قشج

کمان

زُورَانَةٌ (ذ) سینه آهن که بر پای

مخبران اندازند

زُورِق (ذ) کشتی کوچک

زُورَةٌ (ذ) باب و سوره و فصل بزرگ

و قوت . فقرات . پشت . کلمات

نشر

زُورٌ (ذ) ناله سگ . ناله شغال

زُورُن (ذ) ولایتی است از

خراسان و زُورُنِ منسوب است

زافونعت پازند

زُورَةٌ (ذ) زور . آواز نوحه گر

زُورِس (ذ) تند خو . دیر

زُورِيق (ذ) چفت روزه

زُورِيق (ذ) زور سهرین

زُورِل (ذ) حقه رسد . کجایی

که کثیر ازان گیرند و زُورِل و زُورِ

منع کثیرا

زُورِن (ذ) حقه و نصیب

زُورِج (ذ) رودی که با پسته در

دربیان کشند

زُورِنِ (ذ) زانو

زاد هاء

زُور (ذ) کله کتین و خوش

ریمان و کمان که دو گوشه کمان



زور و کمان

بسته شده دستبرادر وسط آن گذارند  
و بکشند تا به برف زنند خوب خوش  
و زهدان بگردان و زده زدن  
از کارشانه خالی کردن و شیرازه  
زود و زهنگر اکثریت استخوانی  
که بان زه را میسند و زه و زاد  
بچه اولاد

زهاب اف، حای خوش  
چشمه تراویدن آب از خار چشمه  
زقاداء، پارسایان  
زهاز اف، مشه نگاه که آرا  
باید پوشید مخصوصا جاسیکه مو  
در آورد

زهاز اف، نایک و نهار  
زهازه اف، نختین پی در پی  
زهاف اف، اندازه و مقدار  
زهداء، پارسائی  
زهرف اف، ستم، تهر و غضب  
عزم و عزم، ظلم و ستم و  
زهراب آبی که پاره از فوا که  
دبانات را در آن خیسایند تا  
تعمی دشوری آزا بسرد و بکجا

زهر آب و زهر خند خذه ازرد  
خشم و زهر داؤد باز هر که  
رافع ستم است و زهر موشه  
سنگ زهر کش

زهرا اف، شکوفه گل  
زهراء اف، لقب فاطمه دختر رسول  
زهاده، زن درخشانده روی  
زهرات اف، شکوفه  
زهرة اف، ستاره است درخشانده  
زهرة اف، گیاه شکوفه نازکی  
نغدی

زهرة اف، پوستی است بر آب  
که بر جگر آدمی و حیوانات چسبیده  
و زهره شب روشنائی شب  
زهش اف، آب چشمه دره  
زهش اف، آب چشمه دم و  
نفس

زهک اف، آغوز  
زهمن اف، نام خانه درری بوده که  
صاحبش خوابی دیده بود که بد مشق گنجی  
یافته بد مشق رفت و در آنجا سهر گردان  
بماند صاحب دلی بر او بگذشت و گفت

گنج در خانه است در می که نامش  
زمین است در برگشت گنج در خانه  
خود یافت این خانه در کلمات قدما  
از شعر اشاره شده است

زهوی (۱۶)، ظل، چاه عمیق  
زیهی (۱۷)، همین، خوش  
زهیدن (۱۸)، زاییدن

تراویدن  
زهیر (۱۹)، درخشنده، دارا  
شکوفه

(زاد و پاد)

زپی (۲۰)، سود جانب، بیان  
زپی (۲۱)، جان و زندگانی  
زپی (۲۲)، پوشش و شکل لباس  
زپاد (۲۳)، نام بازی از بازیهای  
شطرنج، زنده ماند

زپاد (۲۴)، هندوی و همچنین است  
زپاد (۲۵)

زپاد (۲۶)، مردی بوده از بزرگان  
و مازندران و اصلا پارسی بوده و او  
هندو زندان داد ملی حکومت شمال  
ایران مائل شدند و او را و او را آل

زپار گویند

زپاد (۲۷)، بزرگ ملاقات

بزرگی رسیدن

زپان (۲۸)، نقصان محال بود

زندگانی گشته، زندگانی

زپب (۲۹)، زینت و خوبی و

آرایش

زپبا (۳۰)، خوب بود، نرسیده

دلالت و همچنین است زپبان

زپبق (۳۱)، حیوه

زپبن (۳۲)، کسی که تارک دنیا

زیبند (۳۳)، لایت و سواد

زیبیدن (۳۴)، زینت و خوبی

دار استن، سواد بودن

زپت (۳۵)، روشن زیتون

زپتون (۳۶)، درختی است که در

خاکها روید و از غره آن روغن گرفته

و با غذا خورند

زپج (۳۷)، حساب نجوم، رشته

نهار و سرب زینت است

زپج (۳۸)، خوش طبع و ظریف

مخسره، راه نفس، نوعی از



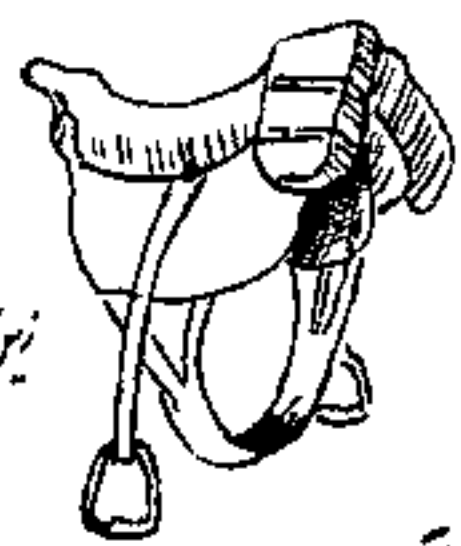
انگور کشیدن . نوش وضع  
 چست و چالاک  
 ذبحك دذ، روده بزه كوفته  
 كه خنك كنند و بریان کرده و خوردند  
 ذبداء، اشردنی . نام  
 مردی بوده  
 زبندار دذ، نام محلی است نزد  
 مشه برادر  
 ذپو دذ، باریک و ضعیف .  
 تار باریک ساز متعال م . پامین  
 متعال دذ . بنیان و پوشیده  
 برف بزه . تعالی زیر که گره  
 باشد و ذپو از میان کتر از قدر  
 و ذپو افکن تو شک و مجازا .  
 دشمنی گویند و ذپو تو کیسه  
 ظاهر او دست و باطن او دشمن است  
 و ذپو چاقی مثل و ذپو خورد  
 و دشمن است از موسیقی و ذپو  
 گاه سفلی درسی و زپو و بالا  
 گنایه از سخن غیر است و مزوج  
 و گنایه از دو امر که روی هم  
 روند و ذپو و ذار آواز حسین

ذپوا دذ، صفت آنکه  
 ذپواك دذ، زیرا  
 ذپوك دذ، باهوش و ذپوك  
 امینی حکیم حقیقی و ذپوك ساد  
 خداوند دانش و فهم  
 ذپره دذ، آستر متعال و به تخم  
 کجاست که مطراست و در آتش  
 و پوریزند و در کرمان زیاد بدست آید  
 و ذپره با آشی است که در آن گوشت  
 و سرکه و ذیره ریزند  
 ذببث دذ، توقف  
 ذببثن دذ، زندگانی کردن  
 ذبغ دذ، با طمانی از متبل و نش  
 حصیر و ذبغیاف و ذبغکر  
 عال است  
 ذبغ دذ، شک . میل کردن  
 ذبک دذ، رشته که بنیان مان طرح  
 عمارت کنند . علمی که تقویم از آن استخراج  
 کنند . مرغی کوچکتر از کبک  
 که زیر دو بال آن سرخ است  
 ذبکیل دذ، و که است بر شد  
 که است دست با در میاید

ز پلودن، یلاسین کلیم که از نخ بافته  
قالی

ز پلمکه اف، مار، صندوق  
یوه که بار جوان گشتند در ای ویش

بشهر بند  
ز پموز اف، فاش کردن شهر دم  
زین اف، چیزی که بر اسب نهند  
در آن سوار شوند



زین اسب

و زین افتاد اسباب سواری و زین  
گوهند ترپوس زین و میندی پیش  
زین است

زین ۶۰، ار استن  
زینت ۶۱، آرایش  
زینهاد اف، زینسار  
زینپیان اف، تخم کیمیت مطر  
زبان زنند و آنرا نخواستار گویند  
زینوار اف، مقداری مین از مساحت

اراضی که در پارو از جاده معمول است  
برابری و عدالت

ز پوز اف، زینت و آرایش  
چیزی که بان زینت گشتند

حرف ذاء پادنی

ذاء اف، کبی از عود تنجی  
ذائیس اف، بومادران، شراره  
اش

ذاد اف، گیاه بقیدیت مانند  
در نه در نهایت بزرگی که هر چند  
شتر آنرا سنجاید نرم نشود و ذاد  
خاشاکن کنیه از حرف مینی  
زدست دکار سچیل کردن

ذاعرا اف، چینه دان مرغ  
ذاکت اف، لباسی است که زنان  
روی جابه پوشند و آنرا جاکت  
مینند گویند

ذالک اف، تکرک، مشتم  
باران، شکت با کرده که چوبها  
بر آن اندازند و بر آن نشینند در  
آب رود گذارند

ذاندازك (۱) نام دختر است که  
 در زمانه برای حفظ وطن قیام کرد  
 و با انگلیسها جنگ در انداخت و پس  
 از شجاعت بسیار گرفتار گشت و او  
 انگلیسها در آتش سوختند

ذاندازم (۱) نامور است  
 ذانیوبه (۱) اول ماه نسری  
 مطابق با غردی داد اول همین  
 ذانود (۱) غلام سپهر خیر  
 ذانسن (۱) اصطلاحی است در قمارخانه  
 ذرخ (۱) آئین که بسبب بی ثبوتی  
 گویند

ذخان (۱) بانک و سرباد  
 ذذ (۱) صغ  
 ذذواز (۱) جسدوار  
 ذرد (۱) پر خوری  
 ذرف (۱) عیس . دور و دراز  
 ذسیابان . قفس در امور  
 ذرفا (۱) زرف  
 ذست (۱) شکل مخصوصی بخود  
 گرفتن  
 ذخا (۱) سخن و محنت یکی

که بدان جا برکت کنند . سحر  
 و کلکونه

ذخاره (۱) مان ازین  
 ذخیر (۱) صدای ندان مرقع  
 خوردن یا از کثرت سرما یا قهر و غضب  
 صدای گرفته و با دام بسته و مانند آن  
 که پوسیده و در حوال کنند و بر سر خود  
 ذغند (۱) آواز نمیبسی که در آن

کنند . بانک یوز  
 ذف (۱) تر صد خشک  
 ذقره (۱) پسر اسن دمان  
 ذفل (۱) چوک کوزه چشم  
 ذک (۱) سخنی که از روی غضب زیر  
 لب گویند

ذکر (۱) مقدمه سخن  
 ذکندن (۱) گفتن سخن زیر لب از  
 روی غضب

ذکال (۱) زغال  
 ذکالین (۱) یک نوع درخت  
 مخصوص است  
 ذند (۱) فرود گشته . آتش زنده  
 کتاب زرتشت

ژنده (ذ) ژند . خود دروستان  
بزرگ و صیب

ژنده (ذ) پاره پاره  
ژنرال (ا) سرتیم

ژنگ (ذ) چین که از پیروی بر روی  
مردمی افتد . قطره باران

ژنگا (ذ) سم تکافتد گاودا آه بود  
مانند آن

ژنگه (ذ) آفتی است که بقدر رسد  
و خوشه را در آنه حال کند و آنرا ژنگ  
مینند گویند

ژنده (ذ) بیش جانوران بیش  
سوزن

ژنی (ا) مردم فوق العاده

ژنیان (ذ) نامخواه و زنیان  
ژوشن (ا) یکی از ماههای شمسی

مطابق او اخر خرداد و او اول مرداد  
ژوبته (ا) یکی از ماههای قمری مطابق

او اخر تیسر و او اول مرداد

ژودک (ذ) پرنده است سرخ  
ژنگ

ژودی (ا) سبت مستحسن  
ژووا (ذ) خارشست و محسن است

ژوده  
ژول (ذ) چین و کبک . درم

ژوشان  
ژولپدن (ذ) درم و پریشان

ژولپنده اسم مغزور  
است

ژون (ذ) بت و صنم  
ژتی (ذ) بگر . جوی

ژپان (ذ) غنمش ک و سندی  
ژپژ (ذ) خارشست و هم

چمن است ژپژاژنگ (ذ) قطره  
ژپکاسه (ذ) خارشست

ژپلت (ا) تیغ خود تراشش

ژمناسپت (ا) در شتر قلمی

ژپوه (ذ) سیاه و صوبه

این قدس شرح من کجدا اولی شرح فی کجدا الثانی بعون الله تعالی و توفیق  
العبد الاثم اعتمد الکتاب نسخی (۱۳۱۱) راجع

# فرهنگ کاتوزیان

مشتمل

برسی و پهنسار لغت اذبی معمولی از فارسی و عربی و ترکی و اروپائی

و یونانی و هندی و سریانی

(جلد دوم)

(تالیف)

میرزا محمد علی طهرانی کاتوزیان

(حق طبع و قسید محفوظ)

(طهران)

# جسد دوم فرهنگ کانون

## حرف سین

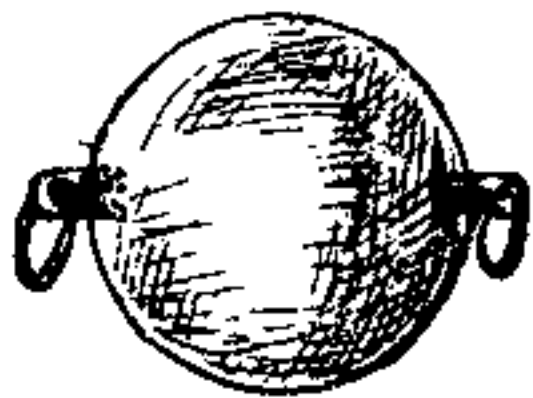
سین با الف

سأ (ف) ، باج و فراج ، مانند  
 سا ، سایدن ، امر سایدن  
 سایدن ، نوعی از نقاشی  
 سائز (ع) ، باقی - همه  
 سائیل (ع) ، سوال کننده  
 سائمه (ع) ، چسبده  
 سائب (ف) ، نام پسر ادریس سمنر  
 که مردی دانا و حکیم بوده است  
 و عقیده بعضی مخرج طریقه صابین  
 که پرستش آفتاب دناه بوده است  
 ساباط (ع) ، پوشش با پای کوزه  
 سابع (ع) ، شنوگر  
 سابع (ع) ، هفتی  
 سانبق (ع) ، پیش و مقدم  
 سانبک (ع) ، کدازنده زرد سیم  
 ساپوده (ف) ، زبان صفتانی

## زن سپر

سایود (ف) ، االدخسر من ماه  
 تابی که بدوخت اندازند در آن هواردند  
 ساپوده (ف) ، میر و محنت  
 ساپونی (ع) ، شربت در سرفند  
 سابی (ع) ، برگشته  
 ساپیدن (ف) ، سایدن  
 ساپوان (ع) ، پوشش  
 سانباب (ع) ، ششده بان و حاکم  
 سانبکین (ف) ، محبوب و معشوق و  
 سانبکنه (ع) ، سانبکنه گویند و اصل  
 آن ترکیب است  
 ساج (ف) ، رعیت کجده خوار مهرب  
 درخت ساک ، آلتی است که زیر  
 آن آتش نموده روی آن نان  
 و شیرینی و غیره پزند و نان آنرا  
 نان ساجی مینهند گویند

ساج



ساجد ، سجد بکنند .  
 ساجج ، تافیه گو  
 ساچمه ، خیرست که آتش گریه  
 تقنت است . کتوله های ریز که در  
 تقنت گذارند و با آن طیسور و پرند  
 زنند  
 ساچی (ذ) ، بید  
 ساحت ، کشادگی میان خانه  
 ساچرا ، سحر و شبده باز  
 ساحل ، کنار دریا  
 ساخن (ذ) ، درست کردن .  
 بنا کردن . آماده کردن . آراستن  
 و ساختن ماضی ، اسم مفعول است  
 و بر نقشه عمارت و اسباب زمین در گام  
 گفته میشود  
 ساخته (ذ) ، اسم مفعول از ساختن  
 مخصوصا بر عمارت و بر زمین طلاق شود

ساخت ، همیگر و غضب آورد  
 ساخو ، کد نشتن غده  
 سپاهی در محلی برای مراست  
 آن محل  
 ساخن (ع) ، گرم بکننده  
 ساخن (ذ) ، ساروج  
 ساد (ذ) ، ساده . استاد  
 . گراز . دشت صحرا  
 سادات (ع) ، بزرگان . اولاد  
 پیمبر  
 سادش (ع) ، شش  
 سادین (ع) ، دربان  
 سادّه (ذ) ، صاف و بی نقص  
 و نگار . بی گیاه . بی ریش  
 . ابر و نادان که آرزای سادّه دل  
 و سادّه لوح گویند و سادّه  
 سپهر فلک طلسم بر بقیده تمام  
 فلک طلسم خالی از ستاره است  
 سادج (ع) ، مرب ساد  
 ساد (ذ) ، در عینت سپاه  
 کوچک خوش آواز . مکان بسیار  
 مانند سدر شتر . ریخ

نی و گلت بیان نمی و  
ساربان شتربان



سار

ساروانی، خالص و برز و غنچه  
و شک کشته می شود

سارک، اف، هزار و ستان  
سارنگ، اف، پشه و سار  
تخت دار درخت پشه خال که  
درختی است که ثمره آن پشه است  
سار دین، ای، ایسی که در دروغ  
زیت اندازند در بیان کرده و خورد  
سار شک، اف، سرخک و  
سار شک و او درخت پشه خال  
ساروغ، اف، بقیه و باقی نیز  
نویسند

ساروق، اف، وزه

سارک، اف، هزار و ستان که  
سار کو چکلت

سارنگ، اف، عالم ناموت نام  
ساریت، بزغلی است سیاه  
و ضیف

سارو، اف، ساروج و با باد محمول  
بزغلی است سیاه رنگ در هند که  
طوطی سخن گوید

ساروانی، اف، ساربان و شتر و  
ساروج، اف، سرب چارو که  
ایک مخلوط با جاکسترا است

ساروغ، اف، قریبه است از شهر  
عراق سلطان آباد که قالی خوب بخند  
و با قالی نیز نویسند

ساروک، اف، ساروج . ساو  
که بزغلی است سخن گو

ساروند، اف، درخت تاک و انور  
ساروی، اف، خوب شهر ساری  
سارو، اف، نوعی از رنگ و چادر  
مشامی است که بند و آن بگیرد زار بر  
سبند و سبده دیگر بر سبده اندازند .

نام زرد و بر سبده

ساری، اف، نام ششدری از شهرهای  
از نذران . نام پرند است سیاه

خالدی

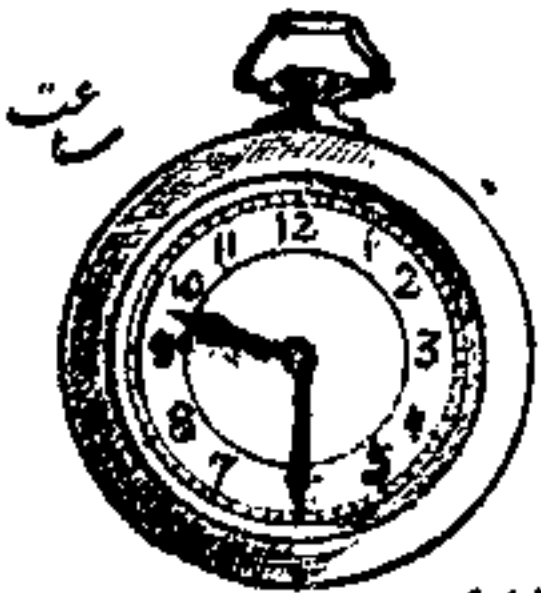


ساری ۱۰، سرایت کتند  
 ساریبان ۱۱، شهریت در کرجستان  
 سازان ۱۲، آلتی است که به آن نوازند  
 چون نی و چنگ و تار. ساختن کار  
 و سلاح جنگ. یراق اسب سازند  
 خیر. ۱۳، ارب فتن. سازگاری و تحمل  
 سامان. ۱۴، همانی. کم و سازگار  
 تحمل و موافقت در مزاج و سازگاری  
 نام برده است از موسیقی مرکب از تمام  
 عراق و اصفهان و ساز خود روز نام  
 سخن دوم از سی سخن باری و ساختن اسباب  
 عید نوروز و ساز و اد سازگار و  
 سازواری سازگاری و سازووز  
 صاحب سامان

سازش ۱۵، اسم مصدر سازیدن  
 سازو ۱۶، ریمان محکم که از لیف  
 خرم بافتند. ریمان بازو بند باز  
 ساز پدن ۱۷، سختن. ساز  
 و همراه بودن. راست کردن و در خود  
 آمدن و سازگار سازین کتند است  
 شانس ۱۸، لطیف و پاکیزه. جایز  
 سیاه و لاغر بود و کزنده

سازان ۱۹، نام سپهر بن  
 افشته یا خدایر شیرما بکان  
 و سلاطین ساسانیان که در کتاس  
 درویشی بسیار محت مشغول بودند  
 از عجمت درویش دمارک و نیار  
 سامان و ساسانی و ساسی گویند  
 سازان و قسطنطین میان خالی که با  
 نویسنده

سایتم ۲۰، نام خواه که تخم است  
 که بر روی نان پاشند  
 ساینه ۲۱، که آنی. که اوسال  
 ساطع ۲۲، نور منشر  
 ساعت ۲۳، زمان و وقت  
 آلتی که بان وقت شناسند



ساعید ۲۴، بازو  
 ساعی ۲۵، شتاب کننده در  
 کار

ساعه ذره جانور است مانند  
 ساعه  
 ساعه ذره پیا له شراب  
 ساعه است از نکت و کن  
 ساعه ذره ثوب بباغ  
 کفل حیوانات و مخصوصا پوست  
 خورا که و باغی نموده چسبم ساعی  
 کومینه  
 ساقه ۱۰۱ پامین تعالی عالی  
 ساق ۱۰۱ پامین کعب وزانو  
 و ساقی دوش کسی است که با او  
 شب زفاف حرکت کند  
 ساقط ۱۰۱ پستاده . زورته  
 ساقه ۱۰۱ عصب ثکر . شامخ  
 درخت با معنی از ساق گرفته شده  
 دار آن شبیه است  
 ساقی ۱۰۱ آب دهنده . باد  
 گردان  
 سالك اندا یسنع و آن بقیده بر  
 نزل روح است از مرتبه انسانی  
 برتبه چهار دور خلفه بطلان آن ماست  
 شده است . آشی است که از

انفجاج و کوبیده و آرد برنج و آب  
 غوره سازند . درختی است بلند که  
 چوبش سیاه است و ساج مهرب  
 است  
 سائیک ۱۰۱ خاموش  
 سائین ۱۰۱ هتیاوه . مقابل شکرک  
 سائکز ۱۰۱ نم  
 سال ۱۰۱ حرکت زمین مدور آفتاب  
 و آنرا سال شمسی گویند . دو ازده دوره  
 حرکت ماه مدور زمین و آنرا سال قمری  
 گویند . نام چوبست در هند که از آن  
 شتی سازند در خود کشتی نیز مجازا گویند  
 و سال افزون نام ماه دو ازدهم سال  
 مکی است و سال نیز درختی است  
 که گیاه بار آورده و گیاه سیتا ورد و  
 سال خود زده سپرد و کهن سال و سال  
 حساب ماه و نگاه داشتن است و آنرا  
 روز به نینر گویند که معنی تاریخت  
 و سالنامه عوتم و نام هر سال است  
 و سالنامه مستمری هر سال است  
 سالاد ۱۰۱ خوراکیست که با روغن  
 زیت و سرکه و غیر آن درست کنند

سالاواذ، بزرگ . سردار .  
 ریش سفید  
 سالیبهاء، نیت کنند. در اصطلاح  
 نطق تعجبی است که قضیه عینه  
 باشد  
 سالذات (۱۱) سردار روسی  
 سالیف (۱۲) پیش قدم  
 سالک (۱۳) شتر است که در پاره  
 از کمر و شتر با بصورت دکاهی بسیار  
 دوست در آید و نزدیک بیگال التیام  
 میپذیرد  
 سالک (۱۴) روزه  
 سالیم (۱۵) صحیح و درست  
 سالن (۱۶) اطلاق بزرگ  
 سالونس (۱۷) نظام ساز و موز  
 سالی (۱۸) هر چه کند و ساز بخورده  
 سالیان (۱۹) نبرد است در دریای  
 مازندران که بنام صفت سالیان معروف  
 شده است  
 سالیون (۲۰) تخم کرفس کوهی یا  
 کرفس  
 سام (۲۱) نام پسر نوح منمیر . نام

پرزوال که به سمان معروف است  
 مرض درم . شش . نام  
 گوشت در ماد را . پنجه و نام  
 از هام نام جرم خاک الا فلاک  
 و نام آندد سمند  
 سام (۲۲) باد سموم . مرک  
 ساما کچه (۲۳) سینه بند زمان  
 سامان (۲۴) دولت درویش  
 آرام و راحت . نظام در ارتش  
 اندازه کار . نش نگاه . حد  
 سزین که آزار از گویند بقتله  
 نام جدا اعلای سلاطین مسامانی .  
 موضعی سبج که بقتله بعضی مایان  
 منوب با بنجامین . نوعی از  
 پردی که از ان حصیر کنند  
 سائیر (۲۵) اف ز کوی و  
 سائیر کسی است که مردم را در  
 زمان موسی از حق منحرف گردانید  
 سافنام (۲۶) نقطه است  
 در ترکیه که قوتون ان قمار است  
 سائغ (۲۷) شنبوزه  
 سائغه (۲۸) قوه شنوائی

ساعذاف، نامه پیوند .  
 سوکند، پناه . امان نامه  
 جایی پناه  
 ساجی (۱)، بند  
 ساینزاف، فان که سسکی است  
 بدان کار دیز کنند  
 سان (۱)، فان رسم و عادت  
 سوان . پاره پاره . سبان  
 نمایش  
 سانجده (۱)، صیدی که از نظر  
 چپ در آید . سخن مرسته .  
 رای قدسیر جدید و اغلب در  
 فایسی بر عادت غیر ترقیه گفته شود  
 سافو (۱)، بیزی و تفتیش  
 سانگینون (۱)، عقوبت و مجازات  
 ساو (۱)، باج و سراج .  
 زر و دریزه . سایده . هر  
 سایدن . سون . سوشن فلز است  
 سادج (۱)، موب ساوه .  
 ساو (۱)، قریب است بهر آن  
 و بخارا  
 ساوه (۱)، ولایتی است بین

سزوبن و بهر آن . نام پهلوانی  
 بوده که او را ساوه شاه گویند  
 ساوین (۱)، نام حکومت و به  
 روس  
 ساویدن (۱)، سون  
 ساوین (۱)، مردم خوش خلق  
 ساوین (۱)، خبر گرانمایه بنام  
 مخلوج . جاده سبب آگیزه که زرد خنک  
 پوشند  
 ساوین (۱)، سببی که در آن سینه  
 برای بسیدن گذارند  
 ساوین (۱)، نام مهربی بوده بی  
 ساهی (۱)، سهو کننده  
 ساوین (۱)، روزه  
 ساوین (۱)، رعیت دار . نگاه دار  
 حد بر خیز  
 ساوین (۱)، جایز  
 ساوین (۱)، آب روان مانند آن  
 ساوین (۱)، نخل و نمایش و نمایش  
 ضد تاریکی . دیو و جن و ساوین بان  
 چشمه در هر چه مانع نمایش است  
 و ساوین است مردم ستون و ساوین

تَرَوَد کسی که راحت طلب و از زیر بار  
کار بگریزد و سبابه خوش درخت  
نارون  
سائیدن ، ذ ، بودن و آنرا سائیدن  
بینه گویند

سپن و هینرا

سؤال ، ع ، پرسش  
سئامت ، ع ، بستن آمدن  
سودا ، ع ، پس خورده ، بقیه پیری  
سؤل ، ع ، حاجت  
سَام ، ذ ، بستن آمدن  
سِئز ، ذ ، لوازم صطبل  
سپن و بیا

سب ، ذ ، صدف

سب ، ع ، دشنام دادن

سبای ، ع ، طایفه ایست در مین

سبای ، ع ، اسیر کردن ، خرید

شراب برای خوردن

سبایه ، ع ، نکست شهادت

سباحت ، ذ ، شناسایی کردن

سبادوک ، ذ ، کبوتر

سبای ، ع ، درندگان

سبای ، ع ، مفت عول

سبای ، ع ، پیشی گرفتن

سبایا ، ع ، اسیران

سبای ، ع ، علت ، خوشی

سبت ، ع ، روز شنبه

سبج ، ع ، شناسایی

سبتجات ، ع ، انوار جلالت

سبجان ، ع ، تشنه کردن

سبجه ، ع ، مهره که عدد تسبیح

بدو میسازند

سبت ، ذ ، ظرفی که از فی باسیم

یا شام درخت درست کنند

دوسته دارد

سبتچین ، ذ ، میوه آفر که

بر درخت باخته باشد

سبز ، ذ ، یکی از رنگهای اصلی

بنک و سبز اند و سبز نام

نخی از مصفات بارید و سبز

بها و نوایست از موسیقی

دسبزشدن یعنی دیدن

دسبزشنا زاع دشتی

سبزا ، ذ ، مختلف افراد

از توابع هرات است

سَبْرَاوَنَك (ف)، نام کنی از  
مصنفات یارید

تَبْرُوك (ذ)، مضر سبزه، طریقی  
شراب از آب سبزه، زراع دشتی

بنک

زراع دشتی



سَبْرَوَاد (ف)، یکی از شهرهای  
خراسان

سَبْرَه (ف)، علف دیکاه سبز که  
هنوز چیده نشده

سَبْرِي (ف)، علفی که چیده  
شده خاصه سبزی که خوردنیت  
ماند تره، ترب، جنبری

سَبْرَع، ریحان، پیازچه و غیره  
که آرزای سبزی خوردنی نیز گویند

سَبْط (ع)، فرزند فرزندان سبیل

تَبْع (ع)، هفت

سَبْع (ع)، هفت

سَبْع (ع)، دو

سَبْعُون (ع)، هفتاد

سَبْعَه (ع)، هفت

سَبْعِين (ع)، هفتاد

سَبَق (ع)، پیشی، آنچه یاود

اسب روانی پیشی گیرند

سَبَق (ع)، پیشی گرفتن

سَبَقَت (ع)، پیشی گرفتن

سَبَك (ف)، روش و محنت عربی

باش

سَبَك (ع)، که صفت زردسیم

سَبَك (ف)، مقابل سنگین، زود

سَبَكِيَاد، فارغ و آسوده و سَبَك

پای اسب یا مردم تند رو یا گریز پای

و سَبَكِ خنجر سبک پای و سَبَك

دَقْدَاد و سَبَكِ دَو كُوبِ سَبَاد

و سَبَكِ سُرِّ مَعْبُورِ دَكَمِ مَارِ و سَبَكِ

و دَنِ بَوِزَنِ و نَالَاتِقِ

سَبَكِيَكِينِ (ث)، لقب سلطان محمود

غزنی

سَبَل (ف)، زیر پای شتر